

مزیوں کے لئے اللہ فرماتا ہے



مطہر ہے



مصطفیٰ مطہر
مصطفیٰ محمد حسان

زبان معجزه پیدا بود و باقی حاکم اعظم اسلام رحمة اخروی بخدمت
 خواهر پیر الدین ^{نور محمد} زاده و مبارک نامی که صورت احکام او در آینه
 خاطر نوری در کعبه بر عکس ظاهر میشد صورت تحریر یافت در برضیات الهی رفت
 باشد چون در باره او از حضرت صدق و صفای حاصل محبت نامر بنا
 و صرفاً از امتحان مالک و دیار آمده و در احوال او در محاکم آنروز
 تمام عبارات نمود فلان کلام ^{نور محمد} جاه از مادر که شکایت فرزند با و در عرض
 میداد که حسن و عاشاق که در وقت ^{نور محمد} باعث که نیست ^{نور محمد} مشار الیه ^{نور محمد} گرفتار
 خاطر شریف جا گرفته از موج شفاعت این مجلس ^{نور محمد} سبب اصل صفای ^{نور محمد} شد
 و از نوید جوان این جرمی مجلس خود را بر این منت خطی داشت که بتک و
 شکرک و الامر بتک ^{نور محمد} رحمة اخروی بخدمت نامت پناه مولانا
 حبیب کشمیری و شفاعت شخصی که شکایت مولانا می مذکور نموده بود
 صورت تحریر یافت ^{نور محمد} فضیلت پناه نقش افاضت بر لوح خاطر
 طلسمی ^{نور محمد} باشد ظاهر اشعخ خاطر شریف از یاد و ^{نور محمد} شکایت ^{نور محمد} حاصل
 نور ^{نور محمد} هرانی ^{نور محمد} بهر پانده بنا ز طبع موسی الیه ^{نور محمد} قدس ^{نور محمد} توبه ^{نور محمد} استخار و در او ^{نور محمد} آن
 عجز و انکسار از خاک و زمین ^{نور محمد} آسمان ^{نور محمد} مخلص ^{نور محمد} ملازمان را آسمان ^{نور محمد} دعا
 ساخته ^{نور محمد} هزار ^{نور محمد} الحاح ^{نور محمد} معظم ^{نور محمد} محفل ^{نور محمد} المین ^{نور محمد} شفاعت ^{نور محمد} نسبت ^{نور محمد} اگر ^{نور محمد} موجب ^{نور محمد} آیه ^{نور محمد} کریمه
 انکا ^{نور محمد} طین ^{نور محمد} الغیظ ^{نور محمد} العاقین ^{نور محمد} عین ^{نور محمد} الناس ^{نور محمد} حروف ^{نور محمد} از ^{نور محمد} در ^{نور محمد} جف
 خاطر کبریک ^{نور محمد} صورت ^{نور محمد} شد ^{نور محمد} در ^{نور محمد} ظل ^{نور محمد} احسان ^{نور محمد} خواهد ^{نور محمد} بود ^{نور محمد} و ^{نور محمد} الله ^{نور محمد} تحت ^{نور محمد} الحسین
 رحمة اخروی بخدمت حاتم پناه ^{نور محمد} شیخ ^{نور محمد} محمود ^{نور محمد} مستوفی ^{نور محمد} در ^{نور محمد} مصیبت ^{نور محمد} فرزند

نور محمد در کعبه بر عکس ظاهر میشد صورت تحریر یافت در برضیات الهی رفت
 باشد چون در باره او از حضرت صدق و صفای حاصل محبت نامر بنا
 و صرفاً از امتحان مالک و دیار آمده و در احوال او در محاکم آنروز
 تمام عبارات نمود فلان کلام جاه از مادر که شکایت فرزند با و در عرض
 میداد که حسن و عاشاق که در وقت باعث که نیست مشار الیه گرفتار
 خاطر شریف جا گرفته از موج شفاعت این مجلس سبب اصل صفای شد
 و از نوید جوان این جرمی مجلس خود را بر این منت خطی داشت که بتک و
 شکرک و الامر بتک رحمة اخروی بخدمت نامت پناه مولانا حبیب کشمیری
 و شفاعت شخصی که شکایت مولانا می مذکور نموده بود صورت تحریر
 یافت فضیلت پناه نقش افاضت بر لوح خاطر طلسمی باشد ظاهر
 اشعخ خاطر شریف از یاد و شکایت حاصل نور هرانی بهر پانده بنا
 ز طبع موسی الیه قدس توبه استخار و در او آن عجز و انکسار از خاک
 و زمین آسمان مخلص ملازمان را آسمان دعا ساخته هزار الحاح معظم
 محفل المین شفاعت نسبت اگر موجب آیه کریمه انکا طین الغیظ
 العاقین عین الناس حروف از در جف خاطر کبریک صورت شد در ظل
 احسان خواهد بود و الله تحت الحسین رحمة اخروی بخدمت حاتم پناه
 شیخ محمود مستوفی در مصیبت فرزند

نور محمد در کعبه

نور محمد در کعبه

ولید و صورت تحریر یافت قال انما یقودون ذنبا لیه و سما جیوت و مذات
 پاک پروردگاری که شمع گران به دست او در و دانه آتش محبت
 ادب است تا کما تبت این بزرگ بیا نگه ای بان لطف از لطف را
 از مسعود روزگار ترا شنیده روز روشن و چشم جهان بین روشن
 از مطا لکه آبت این حالت شرب و بخور شده فنا چون خورشید
 لطف مقدر طاق و در بر معنی که بستان صبر را که محبت از
 فرموده هر آینه طاعت آن که هر با بدی بوزان الله مع الصابین
 رقه اخیری بنیست میرزا ابوالقاسم تبریزی المشهور تعالی آره
 صورت تحریر یافت بنابر اتفاق که از صواسی نامه نویذ لپو بوده
 وفاق را حمالی خشیه بجان الله مخب روزگار می است که جلالت
 از آینه و لطف کلی زان شده و ملاوت و فالز مذاق لوزان الصفا
 با کل بصر ایامی شده و در آنست که چون دوشیش ساعت ها
 از عبار که که ساعت بود در روحان فی که ایشان با و بزر خست
 مثال دو دیده یکا نکی صفاست باشد هر روز انس در دشت است
 در این بدی و سلم رفته آخر بی بخت می لوی معنوی
 شیخ جلال الدین سلم الله در طریق عازر خواهی هدوت و ریافت
 مرکب من المنک و الشیان به آدمی که شجره خلقه با از امار وطن
 ترتیب با شد و مجال ظهور او است سال ماور و پیرزیمت به چه
 اگر بسته بود است این در پیر

بسیار از این نوعی است که در کتب معتبره
 ای که در این کتاب است از این نوع است
 از لفظ مراد و از لفظ مراد و از لفظ مراد
 فرزند و وقت شده است
 همراه بودن این چنین است
 ان التمسح الصابین
 از این نوع است که در کتب معتبره
 ای که در این کتاب است از این نوع است
 از لفظ مراد و از لفظ مراد و از لفظ مراد
 فرزند و وقت شده است
 همراه بودن این چنین است
 ان التمسح الصابین
 از این نوع است که در کتب معتبره
 ای که در این کتاب است از این نوع است
 از لفظ مراد و از لفظ مراد و از لفظ مراد
 فرزند و وقت شده است
 همراه بودن این چنین است
 ان التمسح الصابین

مرغ روح او از آشیانه جنت طبع دانه گندم در دام حرص افتاد و تا بدگری
 چه رسد به حال تقصیر و تروا منی سنت آبا و اجداد منی اوم است
 و عفو و آمرزش مستأبیر کار عالم است اما اگر در بر پیست آبا و اجداد
 گرفتار کرد و مفضلان اسلوک است الهی از جمله سعادت عظمی است
 و سلام بر قصه آخری خدست مولانا مومن باور را الهی صورت
 تحریر یافت النکف حرام دانش اکا با هر کراخانه وجود از چراغ دانش
 روشن است نیک و اند که لباس سلوک آدمی از رنگ تکلف ساد و بی
 تاست خجالت از حال او وقت افراط و تفریط نماند چون
 نماز نام بر تقصیر خود قائل شده دست ندامت در دامن جماعت
 او نیست با انص و آتش کانون غضب را باب عفو انظما بخشند این
 نقش رضای ربی سلوک نوعی مثبت نماید که هیچ آورده صورت کلف
 از این الفت آن مجب مشایه نکند باقی بخارند و سلام بر قصه آخری
 خدمت افتادت پناه عنایت خان در باره چهاره که چهار دختر
 داشت و در اسباب تجیره آن عاجز بود صورت تحریر یافت
 آفتاب توجه که از مشرق التفات طلوع نموده بود جهان دوستی را
 گردید هید و است که الله تعالی آن سر عالم با او ورسی از عهد
 نفاقا فلنگ با در و حامل محقه قطب فلک استقامت است قاما چون در تجیره
 بر بیل منجس مات النش و اگر او و است مومی المیرا سر سپه نمود
 با چهره آن بر کار سر از قدم ساخته بجوئی آن مرکز و ایزه صورت و هر دو

دست اندر همستار ما در تجیره آنکس است بیخ نیست بخت این جوان ای بخت ما در تجیره آنکس است بیخ نیست بخت
 این و در آن اولاد و تقصیر خود
 ای غفورا ماینده
 ای نهایت مستقیم الرحمن است

مستأبیر کار عالم است اما اگر در بر پیست آبا و اجداد
 گرفتار کرد و مفضلان اسلوک است الهی از جمله سعادت عظمی است
 و سلام بر قصه آخری خدست مولانا مومن باور را الهی صورت
 تحریر یافت النکف حرام دانش اکا با هر کراخانه وجود از چراغ دانش
 روشن است نیک و اند که لباس سلوک آدمی از رنگ تکلف ساد و بی
 تاست خجالت از حال او وقت افراط و تفریط نماند چون
 نماز نام بر تقصیر خود قائل شده دست ندامت در دامن جماعت
 او نیست با انص و آتش کانون غضب را باب عفو انظما بخشند این
 نقش رضای ربی سلوک نوعی مثبت نماید که هیچ آورده صورت کلف
 از این الفت آن مجب مشایه نکند باقی بخارند و سلام بر قصه آخری
 خدمت افتادت پناه عنایت خان در باره چهاره که چهار دختر
 داشت و در اسباب تجیره آن عاجز بود صورت تحریر یافت
 آفتاب توجه که از مشرق التفات طلوع نموده بود جهان دوستی را
 گردید هید و است که الله تعالی آن سر عالم با او ورسی از عهد
 نفاقا فلنگ با در و حامل محقه قطب فلک استقامت است قاما چون در تجیره
 بر بیل منجس مات النش و اگر او و است مومی المیرا سر سپه نمود
 با چهره آن بر کار سر از قدم ساخته بجوئی آن مرکز و ایزه صورت و هر دو

سازی معلوم نیست که حکم از مرد و بلوغ عزم خواندند و در حدیثی دیگر از آن
و قتل آن صاحب مدظلی که در مصاحف تلک اعا است باسی ترقی بر آمدی
الا ما شاء الله
معرفت آگاه شیخ سلیم سارنگ پوری صورت تحسیر یافت که
تصنیفا ایلا ما لذب الله لنا هو من لکتاب حقائق انکا بادرین حضرت
بر چند که در سالی بلابا با نودی کلیف مشاوری بوده وی حکمای قدام
که اعمال و دیده بسیار حاصل نجاستی نمود و بر چند سعی میکنند که شاید راه
مقصود را عبور نموده و خود را بشیر از روزگار گذارند و خسران
در راه رنجیده با پلی سنایا او با کار می سازد و در نوج حال و آینده وقت سوا
نقص نیست و صورت حسرت پدید نیست بهر حال چون توجبه عزیزان اثر
بخطیم وارد اگر احیاناً وقت خاص این معتقد با اخلص رایا و فرموده
ما وجهت ابو توجبه و نه مانع که از توجبه عالی ویده طلب چهره رحمت
مشاهده کند و سلام رفته اخیری خدمت مولانا صنائی و سیلو که
یونانق حدیث محرر تر کاف لغافل سهار اخیری اشناسی کویم در پروان
و از با و تفوق خرد شناسی نیز باید و کل محبت اگر مرد زود شکند
کمالا ایز نماید معسر الاحیانا اگر شمع مزاج کری می باید و کلفت بدی حضرت
استانیدینه که باه نبال اید نیلام حوری طبیعت سلیم که از نسیم خنده خا
مرفع بارین کما انکمه علی بطون بر شکرند و زود با و مصالح اید

از منصفی روحی سوسی است
با توفیق مؤمنان و کسان
ای کار و دهن حق بی باکی
که آنچه تو او خدایا تکان
در حالیکه در بر می خیزد
کمال را ایز نماید معسر الاحیانا
کمالا ایز نماید معسر الاحیانا
استانیدینه که باه نبال اید نیلام حوری طبیعت سلیم که از نسیم خنده خا
مرفع بارین کما انکمه علی بطون بر شکرند و زود با و مصالح اید

آن عزیز صنایع شده به پیت سنگ مکس یا اگر کفی مقرب است
 غیر مکس نشو و زیاد و ازین کنایه شمس مدله و اسلام در قده اخیر
 بخدمت بزرگ صاحب شاطو و سفارشش ملازم شدیم اعتباری که در
 پیروی از خدمت دور کرده بود صورت تخریف یافت عیت مردمی
 سغله بدان استوار به کاین همه خدمت سرانجام کار را بی پایانیم
 و محبت عوام را چندان اعتباری نیست و در مندی که گوید عفو ان جوان
 و اسباب شباهت کاران محبت بی دروسی باخته باشد و در وقت
 پیروی که آیت خواری و علامت بی اعتباری است کجا رود و این چنین
 ناسرادی یا از نظر دور انداختن و با مبعی جدید و ریاضت و شرمندگی
 تمام نادر است و شمره اینچنین بیوفایی گمان بیثباتی و اسلام در
 آخری بخدمت بهر حسین شیرازی و در وعظ و نصیحت صورت
 تخریف یافت، محض نماند که آدمی با حقیقت انسانی با کمالات انسانی
 جمع نشود و کمال معنی با جمال صیوت فراموش نماید و در محفل بزرگان
 و در زون و قدم نهادن و در نظرو سمیت بخشه اتفاقا اگر این چنین
 واقع شود ممواره لیسثت با همی عزت و تقوا را از تشبه زبان ناممواره
 نگاه دارد و است نادر و جدا اعتبار و بهر حالت بیار و وفا تا با زمان بجا
 دوستان حیوان اعتمادی نیست با و وسیه شان اوعا و می شه علف
 یا الیایع البین رفعاخری در جواب کنایه عزیزی که متفرخین تصدیق بسیار
 شیرین به صورت تخریب است که تخلفی از نماند بهر شرف و بود بود و

سنگ مکس یا اگر کفی مقرب است
 غیر مکس نشو و زیاد و ازین کنایه شمس مدله و اسلام در قده اخیر
 بخدمت بزرگ صاحب شاطو و سفارشش ملازم شدیم اعتباری که در
 پیروی از خدمت دور کرده بود صورت تخریف یافت عیت مردمی
 سغله بدان استوار به کاین همه خدمت سرانجام کار را بی پایانیم
 و محبت عوام را چندان اعتباری نیست و در مندی که گوید عفو ان جوان
 و اسباب شباهت کاران محبت بی دروسی باخته باشد و در وقت
 پیروی که آیت خواری و علامت بی اعتباری است کجا رود و این چنین
 ناسرادی یا از نظر دور انداختن و با مبعی جدید و ریاضت و شرمندگی
 تمام نادر است و شمره اینچنین بیوفایی گمان بیثباتی و اسلام در
 آخری بخدمت بهر حسین شیرازی و در وعظ و نصیحت صورت
 تخریف یافت، محض نماند که آدمی با حقیقت انسانی با کمالات انسانی
 جمع نشود و کمال معنی با جمال صیوت فراموش نماید و در محفل بزرگان
 و در زون و قدم نهادن و در نظرو سمیت بخشه اتفاقا اگر این چنین
 واقع شود ممواره لیسثت با همی عزت و تقوا را از تشبه زبان ناممواره
 نگاه دارد و است نادر و جدا اعتبار و بهر حالت بیار و وفا تا با زمان بجا
 دوستان حیوان اعتمادی نیست با و وسیه شان اوعا و می شه علف
 یا الیایع البین رفعاخری در جواب کنایه عزیزی که متفرخین تصدیق بسیار
 شیرین به صورت تخریب است که تخلفی از نماند بهر شرف و بود بود و

این مجلس با دران مدخل نیست فی الحقیقت به اختیار سروا یسعادت این معقلا
نسبت خاوان شریف نیاز و احتیاج نیست و زبان جاسدان کور
انتخاب اینکس نسبت آنرا چه علاج انشاء الله تعالی رفته رفته در پر کینه تن
صورت حال فدویان خاص و مردیان با اخلاص معلوم خواهد شد
که از خدمتکار بیای و جانسپاریهای مایه معلوم شد و باشد بهر حال
انصاف میرینیک و بدست الله تعالی صبح کرمان با کرامت انصاف
موفق گردان و اسلام رفته اخر می خدمت ارشاد و بنا به نگاه
محمد فضل الله صورت خیر یافت طیت تو جرات بین که محبت میزند
جوش که کگیر و قطره در ریاری و آنموشن بهیبت بیببات قطره ای
سرو پا را چه یاری که مدارا کند و در دنا شیریا چه نیز که با فاقب عالم تاب
لاف محبت زندقا مایه پت ما در پر و ای او نکند عرض حال خویش به ازین
عالم او بنبرد روشنی و تاب به لاجرم و بس پد نیاز نامه بر حاسته خاطر
دریا مخطوط عبور سید بد و التماس میدارد که این کمینه فی مضامین را در
قبول جا و او بسا جل مراد رساند و اسلام رفته اخر
بخدمت شیخ عیسی سندی بهر ت خیر یافت و تیفق شام مارو
مزا جا صبح نفسا خورشید نظیر او نیست که خاتم غماید من خواست که در دست
این راز با بر صحنه نیاز تصویر کند فاما از مضامین که مسا و اسرار این خدمت
کنشاد و کور مقصود بهست طلب برای در توفیق است فدا نه مراد و آرام
احداثه اگر چه بر عهد بشمار به بهت نیاز در این است و خوب میداند

س
در این مجلس با دران مدخل نیست فی الحقیقت به اختیار سروا یسعادت این معقلا
نسبت خاوان شریف نیاز و احتیاج نیست و زبان جاسدان کور
انتخاب اینکس نسبت آنرا چه علاج انشاء الله تعالی رفته رفته در پر کینه تن
صورت حال فدویان خاص و مردیان با اخلاص معلوم خواهد شد
که از خدمتکار بیای و جانسپاریهای مایه معلوم شد و باشد بهر حال
انصاف میرینیک و بدست الله تعالی صبح کرمان با کرامت انصاف
موفق گردان و اسلام رفته اخر می خدمت ارشاد و بنا به نگاه
محمد فضل الله صورت خیر یافت طیت تو جرات بین که محبت میزند
جوش که کگیر و قطره در ریاری و آنموشن بهیبت بیببات قطره ای
سرو پا را چه یاری که مدارا کند و در دنا شیریا چه نیز که با فاقب عالم تاب
لاف محبت زندقا مایه پت ما در پر و ای او نکند عرض حال خویش به ازین
عالم او بنبرد روشنی و تاب به لاجرم و بس پد نیاز نامه بر حاسته خاطر
دریا مخطوط عبور سید بد و التماس میدارد که این کمینه فی مضامین را در
قبول جا و او بسا جل مراد رساند و اسلام رفته اخر
بخدمت شیخ عیسی سندی بهر ت خیر یافت و تیفق شام مارو
مزا جا صبح نفسا خورشید نظیر او نیست که خاتم غماید من خواست که در دست
این راز با بر صحنه نیاز تصویر کند فاما از مضامین که مسا و اسرار این خدمت
کنشاد و کور مقصود بهست طلب برای در توفیق است فدا نه مراد و آرام
احداثه اگر چه بر عهد بشمار به بهت نیاز در این است و خوب میداند

در محکمیت و در شایسته نشود قابل عنایت خشن و مجازی نگردد و سنان
 اینها پیش است نه عصر آسایش هر حال تا آدمی با اقلیل سلوک بجوای اصلاح عمل
 نشود و بشریت سعادت و فوز و طلاع شرف نگردد و اسلام رفته خرمی
 از مجانب شیخ حسین عاشق مبطوب بود صورت تخریفات ربانی
 دل جایی بوشد و گزیده بر وزن کهنش در دیده نوی و گزیده همچون کهنش
 امید وصال است جان او رفته از تن هزار حلیه بیرون که پیش
 عالم انجیب و اناسی حقیقت سال است که تا بهمان دوستی آن بلبر و فادار
 بر لب چو بیار تمنا رسوخ شده و در خاطر با کلیه رو بفرار نهاده و مطلق
 دل در دستان عشق آن غبارت در اختیار بی در لوح حال خوانده زمان
 اختیار از دست داده عصر اسی کاشش دیده ام رخ تو تنگ بینی
 هر حال و چنین وقت آن یوسف مصر تا زرافه فقید و دلش در پیش از
 ضروریات است و اسلام رفته خرمی بخدمت مرزا ابدال
 صورت تخریفات بذات پاک خداوندی که منجیات انسان بجای بیرون
 حکم کرد پسید که مستون خیمه عزم سفر انفریز بقوت او کن چون بیون
 صورت ثبات کرد و دستان یقینی دست مقدمه فراق آنچنان
 کریبان صبر تازه کرده بی آرام خشت که مرغ آرام و رقص جواب هم نیست
 امیدوار است که عقیب اسد عالی نقش از دنی از یوح تقدیر طاهر
 که انگاره این عزم نسخ گردد و صورت این اراده شعله لعل الله مالک
 و تحکم نماید رفته خرمی بخدمت مطابق آگاه شیخ نایز صورت

اینها پیش است نه عصر آسایش هر حال تا آدمی با اقلیل سلوک بجوای اصلاح عمل
 نشود و بشریت سعادت و فوز و طلاع شرف نگردد و اسلام رفته خرمی
 از مجانب شیخ حسین عاشق مبطوب بود صورت تخریفات ربانی
 دل جایی بوشد و گزیده بر وزن کهنش در دیده نوی و گزیده همچون کهنش
 امید وصال است جان او رفته از تن هزار حلیه بیرون که پیش
 عالم انجیب و اناسی حقیقت سال است که تا بهمان دوستی آن بلبر و فادار
 بر لب چو بیار تمنا رسوخ شده و در خاطر با کلیه رو بفرار نهاده و مطلق
 دل در دستان عشق آن غبارت در اختیار بی در لوح حال خوانده زمان
 اختیار از دست داده عصر اسی کاشش دیده ام رخ تو تنگ بینی
 هر حال و چنین وقت آن یوسف مصر تا زرافه فقید و دلش در پیش از
 ضروریات است و اسلام رفته خرمی بخدمت مرزا ابدال
 صورت تخریفات بذات پاک خداوندی که منجیات انسان بجای بیرون
 حکم کرد پسید که مستون خیمه عزم سفر انفریز بقوت او کن چون بیون
 صورت ثبات کرد و دستان یقینی دست مقدمه فراق آنچنان
 کریبان صبر تازه کرده بی آرام خشت که مرغ آرام و رقص جواب هم نیست
 امیدوار است که عقیب اسد عالی نقش از دنی از یوح تقدیر طاهر
 که انگاره این عزم نسخ گردد و صورت این اراده شعله لعل الله مالک
 و تحکم نماید رفته خرمی بخدمت مطابق آگاه شیخ نایز صورت

تحریر یافت سعادت مند با حیات نخبی چون حکیم علی الاطلاق نیست
 آن عزیز را چنان کمال اندانی فرموده که به سلاح تقدیر برزخها صحن
 و کا صیرت بر آینه بزم سلوک را از نور طابعت ^{و حسن اخلاق مطهرانه}
 و احکامی که شرح مزاج گرامی اگر آن ^{عبدی} و نقصان طلبی ^{شاید}
 بمقرآن ^{در عکس} سلاح در صلاح آرزوهاین ^{برام} و جنبه اشارت حتم
 شیخ الاسلام نموده آمد باقی مختار اند اسلام رفته ^{آخر می} نسبت
 شیخ معروف توفی در حینی که محسوس بود و التماس دعا کرد صورت ^{تحریر}
 عزیز من خشنودند می که طفلان حرم با سر را به شکر و نما و بدو بحسب
 اگر خواره باشد ^{منندی} یا بیازد ^{ای طفلان} و رفت نجف معجز را
 بر سر همه حکمت شاه خیری نسبت بر حال در تمام خیریت بطرحان
 باشد ^{بسیر} یا در تایش ^{بهد} وقتا ^{سود} محمش ^{در آینه} آرزو ^{شاه}
 نمی توان نمود عسی ^{ان} تکر ^{موا} شیا ^{و هو} خیر ^{کم} و عسی ^{ان}
^{تحریر} شیئا ^{و هو} خیر ^{کم} و الله ^{تعالی} و انکم ^{لا تعلمون}
 رهنما خرمی ^{بخدمت} و به سلطان مسود ^{در معارف} مراد می
 صورت ^{انعام} او در آئینه ^{عقا} و مرزا ^{مذکور} بر عکس ^{منه} نمود صورت
 تحریر یافت ^{عامل} محبت نامه چون ^{صورت} صدق ^{اوا} از کسوت ^{کنند}
 کار ^{میست} ظاهر ^{ادیر} و در ^{غور} اجدت ^{سامی} رسانیده ^{فاما} بسبب ^{بجود}
 و از ^{و حام} عوام ^{بر تو} و چشم ^{جای} این ^{آن} سعادت ^{فرما} محط ^{حال} آن
 مستقام ^{نفس} و ^{در} ^{عقاب} و ^{خطاب} غیب ^{معانی} و ^و ^و

کرمات بر روی این
 در صورتی که در کتب
 ذکر شده است که
 در آن روزها که
 آن عزیز در آن
 حالت بود که
 به آن کمال
 رسید و در آن
 وقت که به
 آن مقام رسید
 و در آن وقت
 که به آن کمال
 رسید و در آن
 وقت که به آن
 مقام رسید
 و در آن وقت
 که به آن کمال
 رسید و در آن
 وقت که به آن
 مقام رسید

موانعت بسیار مذکور علی بن ابی طالب است و شکر بر حق پس از این به سخن
 می تو به سخن یک است و گویا عبادت آراست به ساینه عاطفت مجاز
 محبان مود و باد و رفته آخری بحمدت بابا سلیم و روشن صورت
 تحریر یافت بیت دل چون غنچه شکفت در بوستان دوستی ^{پس گویا} سبک گویی
 لرزید مصر و بوستان به نگر نسیمی از صبح التفات ملازمان بوستان
 و بوستان زبیده بود نور بوستان ^{سبزه یا نهال} بوستان دوستی را نصیبت بخشید چاکه
 تا دریافت زلال وصال مهال ^{در دشت} یاد آوردی اسباب توجه سیراب و آید
 مریخ و دو قطره غافل را که نمره آن نسیمان محبت است از رو صد دل بر آید
 باقی بخارا اندو اسلام رفته آخری بحمدت مولانا سیر کمال صورت
 تحریر یافت رباعی سبکی که خورشید بر ما خواهد برده از اجبری باطنی
 خواهد برده و دیدی که نصیب از کجا تا کجا ^{ای ای باک} آورد و هنوز تا کجا خواهد برده
 چون کلید ملال ذی الحج قفل قامت ^{چراغ} آب گشود و تقدیر رفته نصیب کن
 و گویم در روز عزم انداخته با نصیب کشید سر آینه عزم حرم نود و متوجه آن
 و باز است اندک تعالی نتیجه این حضرت از سعادت کونین روزی کرد و اما
 در حرم حضرت ابا و السلام رفته آخری بحمدت با زید نانی صورت
 تحریر یافت اندک تعالی موسی صفیان شیر حرمان را که در درمین طور است
 شوق ایشان سبزه آری می رود از جواب لکن ترانی نکند دارد ^{لکن سبزه}
 استیلا می فرعون فراق ^{پس} شرح دید که از دید باقی و بوستان
 رو در نیل روان کرده مصر صبر او بران ساخته اگر غنچه با نام ^{نیل}

ای ای دوستی که در بوستان بوستان دوستی را نصیبت بخشید چاکه
 ای ای باک که خورشید بر ما خواهد برده از اجبری باطنی
 ای ای باک که نصیب از کجا تا کجا آورد و هنوز تا کجا خواهد برده
 ای ای باک که قفل قامت آب گشود و تقدیر رفته نصیب کن
 ای ای باک که در روز عزم انداخته با نصیب کشید سر آینه عزم حرم نود و متوجه آن
 ای ای باک که نتیجه این حضرت از سعادت کونین روزی کرد و اما
 ای ای باک که در حرم حضرت ابا و السلام رفته آخری بحمدت با زید نانی صورت
 ای ای باک که اندک تعالی موسی صفیان شیر حرمان را که در درمین طور است
 ای ای باک که شوق ایشان سبزه آری می رود از جواب لکن ترانی نکند دارد
 ای ای باک که استیلا می فرعون فراق شرح دید که از دید باقی و بوستان
 ای ای باک که رو در نیل روان کرده مصر صبر او بران ساخته اگر غنچه با نام

عصر وصال اگر ایسیلاب فراق خراب شده مرمت نماید بهما و آن عصر
 وجود ما یوسان عالم دیدار از خراب جزایب ^{حقیقت} قطع کردیم ^{باید} زنده بودیم
 پیر من کز فراق چاک شده در هر دویم عذرا بپذیرد امی سببا
 آرزو که خاک شده در زیاده ابرام زلفت و سلام رفیق باخری
 بخدمت پدر بزرگوار از جانب عزیز می صورت تحریر یافت بعد از طی
 تکلفات رسمی مهر و ضمید ارد که چون کلیه تقدیر فضل آنجور جوینور را از پای
 اقامت شکست و سیاح قضا بر عصا می سیاحت متکی ساخته شهرت
 رسانید بر آینه روان و دیده ^{ای از اقامت جوینور} زنده ^{باید} را از شرح حال دوستان
 منور گردید و تربیت و مرمت آن دوستان طبع عزم اقامت آنجا
 جان مستحکم ساخت که چون بنیاد کوه را مسخ شده قطع آن ممکن ^{منصوب}
 نبود فاما چون نصیب گردید ^{استوار} شده اسرافیل قضا از صورت تقدیر آید و کوه
 آنجا انکاف غیر المنوش بر زمین رسوخست و استقام آن خولذ و ^{استوار}
 آنجور و در رفته حال انداخته در غیر روز آبا و میا کدیت رسته در ^{استوار}
 افکنده دوست می برد سر جا که خاطر خواه اوشت ^{استوار} و اکنون بر
 در در مای علوم غوامی منهاد شاید که در می از صدف فصلت است
 آورده زمینت عروتن وجود و دید و آنگاه صورت عهد مراجعت در آینه
 او قوا ^{استوار} بشکون شده این مشتاق را در آن مدخل نیست عذرا
 و فانی ^{استوار} ساعت او انکار را اراده صورت نقش و نگار باید و سلام
 در آخر می خدمت باری و چمنیت عروسی ^{استوار} استماع جماع بعلت طبعیت

کمال استقامت
 در هر دویم عذرا بپذیرد امی سببا
 آرزو که خاک شده در زیاده ابرام زلفت و سلام رفیق باخری
 بخدمت پدر بزرگوار از جانب عزیز می صورت تحریر یافت بعد از طی
 تکلفات رسمی مهر و ضمید ارد که چون کلیه تقدیر فضل آنجور جوینور را از پای
 اقامت شکست و سیاح قضا بر عصا می سیاحت متکی ساخته شهرت
 رسانید بر آینه روان و دیده زنده را از شرح حال دوستان
 منور گردید و تربیت و مرمت آن دوستان طبع عزم اقامت آنجا
 جان مستحکم ساخت که چون بنیاد کوه را مسخ شده قطع آن ممکن
 نبود فاما چون نصیب گردید شده اسرافیل قضا از صورت تقدیر آید و کوه
 آنجا انکاف غیر المنوش بر زمین رسوخست و استقام آن خولذ و
 آنجور و در رفته حال انداخته در غیر روز آبا و میا کدیت رسته در
 افکنده دوست می برد سر جا که خاطر خواه اوشت و اکنون بر
 در در مای علوم غوامی منهاد شاید که در می از صدف فصلت است
 آورده زمینت عروتن وجود و دید و آنگاه صورت عهد مراجعت در آینه
 او قوا بشکون شده این مشتاق را در آن مدخل نیست عذرا
 و فانی ساعت او انکار را اراده صورت نقش و نگار باید و سلام
 در آخر می خدمت باری و چمنیت عروسی استماع جماع بعلت طبعیت

هفتاد و شش است که در میان وصال فکر شده چندان
 از تاب بیخ تمثیلی است بیست و هفت است که در دست آمده بدگرین
 وصال تو مراد سلام علیک اولاً و آخراً و طایفه سر و باطنی و آخری
 بخدمت میرزا شاد کام در نهایت عروس صورت تحریر یافت شاد کام
 و کنار آرزو با و احمده که چنان بقطران و فادار از بهار قدوم و مدار
 نصارت یافت و در بیست و هفت است از بهر آنکه مرعاه آرزو یافت حال
 نوید بوستان وجود بوستان مامل کل ساحت و عین آسایش
 روح را در بر آورده و تصور شحات این اشارت و در بوستان طریقه
 در کنار از جناب بنسجم میدرد و در آنه تعالی این عظیم است که در
 حریم کتاب و ناموس را از مکر و فسوس ابریه فلک سالوس بکار میاید
 این کتاب قرآن السعدین بر جمع بوستان مبارک در ضمن لرزه
 رحمت آخری بخدمت عالی جاه مرتبی الفراعنه است خان و جمعی
 که در آن از سماع علی اکبر شاه در بده کشیدند و در صورت تحریر یافت
 محبوب قلب ما مصعب بن یوسف المال خلف العترت علی خاطر می باید و ادعای
 فرما و روح که بیست و هفت در خلوتخانه دل با شیرین عیش خفت بود حال
 از زوال فلک چون جنب طاق شود و جز آنکه حسین اهل بیته باس شکند
 و لیسنه عشق غمت فاما اومی ما باید که در عبیره دل با از در آمدن عرو
 آرزو که در استیقت ما محرم است سده دار و با از آرزو آمدن که شد و بعد
 جمیع مصیبتان غامضه در بیخ بر جان وارد و در آخری بخدمت

این کتاب در دست میرزا شاد کام در نهایت عروس صورت تحریر یافت
 و کنار آرزو با و احمده که چنان بقطران و فادار از بهار قدوم و مدار
 نصارت یافت و در بیست و هفت است از بهر آنکه مرعاه آرزو یافت حال
 نوید بوستان وجود بوستان مامل کل ساحت و عین آسایش
 روح را در بر آورده و تصور شحات این اشارت و در بوستان طریقه
 در کنار از جناب بنسجم میدرد و در آنه تعالی این عظیم است که در
 حریم کتاب و ناموس را از مکر و فسوس ابریه فلک سالوس بکار میاید
 این کتاب قرآن السعدین بر جمع بوستان مبارک در ضمن لرزه
 رحمت آخری بخدمت عالی جاه مرتبی الفراعنه است خان و جمعی
 که در آن از سماع علی اکبر شاه در بده کشیدند و در صورت تحریر یافت
 محبوب قلب ما مصعب بن یوسف المال خلف العترت علی خاطر می باید و ادعای
 فرما و روح که بیست و هفت در خلوتخانه دل با شیرین عیش خفت بود حال
 از زوال فلک چون جنب طاق شود و جز آنکه حسین اهل بیته باس شکند
 و لیسنه عشق غمت فاما اومی ما باید که در عبیره دل با از در آمدن عرو
 آرزو که در استیقت ما محرم است سده دار و با از آرزو آمدن که شد و بعد
 جمیع مصیبتان غامضه در بیخ بر جان وارد و در آخری بخدمت

